

سفرهایی برای عاشق شدن و فارغ شدن

درباره سه فیلم مهم و مهجور ۲۰۰۹

زمان انتشار: ۱۳۸۹ چاپ شده در: روزنامه اعتماد

این نوشته با تیتراژ فرعی "سه فیلم مهم ۲۰۰۹ که در سایه «آواتار» و «hurt locker» مهجور ماندند"

در روزنامه اعتماد به چاپ رسید.

*

*

همزمانی اکران یک فیلم خاص به هر معنایی که از این واژه در ذهن داریم، با فیلمی بزرگ و دارای قابلیت های مختلف لازم برای مطرح شدن، تا چه حد می تواند موجب مهجور ماندن و کم دیده شدن فیلم خاص مورد نظر باشد؟ و اساساً آیا این کمتر دیده شدن بیشتر گریبانگیر اکران داخلی فیلم ها در کشور اصلی محل تولید و احیاناً وقوع داستان شان می شود یا در پخش جهانی شان و کنجکاوی و استقبال مردم سایر نقاط جهان، بیشتر اثر می گذارد؟ سه فیلمی که این جا به شرح معرفی وار مختصری از خودشان، داستان و ساختمان تکنیکی شان خواهیم پرداخت، نمونه های مشخص همین اتفاق هستند که هر کدام جذابیت های بسیار برای تماشا و قابلیت های بسیار برای محبوبیت دارند، اما به دلیل آن که در سایه اکران همزمان با «آواتار» یا در مقطعی دیگر، «Hurt locker»، کمتر در مطبوعات و رسانه ها به تیتراژ یک بدل شدند و بیشتر در گوشه پاک و پرنور خودشان به تأثیراتی عمیق و دلپذیر در تماشاگر بسنده کردند، حتی بعد از اکران و در زمان ورود به بازار نمایشات خانگی در جهان - و از جمله در ایران - در هیاهوی تبلیغاتی رقابت بین زوج سابق یعنی جیمز کامرون و کترین بیگلو سازندگان دو فیلم پر سر و صدای سال برای کسب جوایز آکادمی اسکار، کم جلوه ماندند. بی آن که دنیا و حال و هوا و ساختار و روایت فیلم ها کمترین خط و ربطی به هم داشته باشد، تصادفاً سفر به شکل هایی البته متفاوت و با اهدافی بدون شباهت به یکدیگر، محور ماجراهای هر سه فیلم است و این برای خود نگارنده که فیلم ها را فقط بابت شایستگی ها و ظرافت های ناشناس مانده شان انتخاب کرده بود، تصادف عجیبی می نمود.

بریم ببینیم چی می شه / Away We Go

کارگردان: سام مندز. نویسندگان فیلمنامه: دیو اگرز، وندلا ویدا. بازیگران: جان کراسینسکی، مایا رودلف، کاترین اجیوگو، جف دانیلز. محصول ۲۰۰۹ آمریکا.

این که از فیلم کارگردان مشهوری چون سام مندز، سازنده «زیبایی آمریکایی» و «جاده ای به پردیسن/راهی به تباهی» به عنوان یکی از شاهکارهای کوچک و قدرنادیده سال گذشته یاد کنیم، خود از آن عجایب سینماست که نشان می دهد سر و شکل، فرآیند تبلیغاتی، تعلق به یکی از کمپانی های major هالیوودی و بازیگران محبوب مردم هنوز به شدت بر مطرح شدن و شناخته شدن فیلم ها اثر می گذارد. مندز این فیلم متمرکز و مستقل خود را با بازیگر مرد بسیار مستعدش کراسینسکی ساخت، در حالی که تنها با انتخاب دو بازیگر آشناتر می توانست به کلی سطح تبلیغات و تعداد سالن های اکران فیلم را به شکلی نجومی ارتقا دهد. فیلم که همزمان با «Hurt locker» در آمریکای شمالی اکران شد، درباره زوجی است که در شرایط کاری و مالی نه چندان درست و درمان، در آستانه بچه دار شدن قرار می گیرند؛ در حالی که حتی محل زندگی شان هم شرایط مناسبی ندارد. اما به شکلی حیرت انگیز و بدون هیچ نمونه مشابه دیگر در تاریخ سینما و ادبیات، به جای هر راه حل دیگر، جایی میان یک تصمیم خودخواسته یا تن دادن به وضعیت ناخواسته، شروع می کنند به سفر کردن! از رفتن نزد پدر و مادر مرد که امید به کمک مالی آنها بی فایده است تا سرزدن به خواهر زن که حتی در تربیت دو فرزندش هم رفتاری غریب و سبکسرانه دارد تا سفرهایی که بابت کمک به دیگران باید بروند، این مسیر «بریم ببینیم چی می شه» به تمثیلی ساده و کوچک از جست و جوی درونی آنها برای شرایط آرمانی بدل می شود. چون هدفم بیش از تحلیل، معرفی فیلم است، طبعاً پایانش را این جا لو نمی دهم؛ اما همین را بگویم که نوع پایان بندی این فیلم، نمونه مثال زدنی آن آموزه مهم فیلمنامه نویسی در نگاه ناصر تقوایی است که گاه فیلم ها نه با پایان یافتن «داستان»، بلکه با تکمیل و بسته شدن

«ساختار»شان به نقطه انتهایی می رسند. شور، اندوه، خنده، عشق، سرحالی و نگاه خیام وار وجدآوری که در طول تماشای فیلم تجربه کردم، بعد از شاهکار تلخی چون «جاده رولوشنری/مسیر تحول» که جدا از این قالب سینمای مستقل و به عنوان فیلمی اسکاری با تولید سطح بالا و ستارگانی چون دی کاپریو و وینسلت (همسر خود مندرز) ساخته شده بود، دیگر مرا به جایگاه و درام شناسی عمیق سام مندرز مطمئن تر کرد.

دوره قاهره / Cairo Time

کارگردان و نویسنده فیلمنامه: روبا نادا. بازیگران: پاتریشیا کلارکسون، الکساندر سیدیگ/اسکندر صدیق، النا آنایا، تام مک کاموس، امینه عنابی. محصول ۲۰۰۹ کانادا.

برخی فیلم ها بدون آن که در اعتبارات معمول تاریخ سینمایی مانند جوایز اسکار یا جشنواره های اروپایی یا ثبت یک دوره و جریان سینمایی به نام خود، جایگاه ویژه ای پیدا کنند، به تدریج و در مسیر زمان، به نوعی سرچشمه و منبع الهام بدل می شوند و همچون سرفصلی از یک الگوی داستانیپردازی، فضا سازی و روایت سینمایی، به عنوان متر و معیار فیلم های پر شمار مشابه و متأثر از خود جا می افتند. و جالب و زیبا این است که با عرض معذرت از دوستان همکار، اتفاقاً نقد سینمایی و نوشته های منفی یا مثبت منتقدان هم تأثیر چندانی در این تثبیت ندارد و این خود مردم و فیلم بین های حرفه ای هستند که به سرعت و گاه در زمانی کمتر از یک دهه، این نوع جایگاه شبیه به "فیلم کالت" را به فیلمی می بخشند. در این جا مقصودم فیلم دریغ انگیز کلینت ایست وود در نیمه دهه ۱۹۹۰ یعنی «پل های مدیسون کانتی» است که در توصیف بسیاری فیلم ها، از جمله همین «دوره قاهره» ساخته سوم خانم روبا نادای کانادایی که مهم تر از دو فیلم قبلی او به حساب می آید، به راحتی می توان گفت فیلم هایی در قالب مشابه «پل های ...» هستند و هر فیلم شناسی

را به درستی راهنمایی کرد که با چگونه فیلمی مواجه است. طبعاً مقصودم در این جا چیزی فراتر از خط داستانی صرف است و مثلاً تأکید می کنم و شما هم تأیید می فرمایید که فیلمی مانند «بی وفا» ساخته آدریان لاین و منبع اقتباس آن یعنی «زن بی وفا» اثر کلود شابرول فقید، به رغم تشابه اولیه خط داستانی، ربطی به فضاسازی و حال و هوا و ساختار فیلم ایست وود ندارد. اما «دوره قاهره» حتی به لحاظ قرار دادن شخصیت مرکزی اش که زنی آمریکایی است در سفر و موقعیتی توریستی و حین رویارویی با فرهنگ و محیطی کاملاً تازه و برای او هم دلنشین و هم رمزآمیز هم در قالبی همانند «پل های ...» ساخته شده، چه برسد به نگرش مضمونی و کلیت سیر روایت اش. زن همسر یک دیپلمات ساده است (بر سادگی اش از این وجه مکث می کنم که بگویم فیلم سرسوزنی جنبه سیاسی ندارد و چند اشاره اش به این ماجرا هم از منظر تقابل و تعامل فرهنگ هاست، نه وجوه سیاسی و دیپلماتیک)، به مصر و قاهره می رود تا چند روزی نزد شوهرش باشد اما در بحبوحه فعالیت های اداری و حرفه ای شوهر، ناچار می شود بیشتر زمانش را با یار و دستیار شوهرش طارق بگذراند که مردی پای بند به سنت های قومی اش و در عین حال دارای شناخت از غرب، زبان و آداب زیستی مردمان دیگر است. این رویارویی، البته با محافظه کاری جاری در نگرش فیلمساز، به آن وجد و شوری که دل و جان بیننده فیلم «پل های...» را از جا می کند و با اشک هایش سرازیر می کند، نمی رسد و حتی می توان گفت جریان عمده ای که فیلم در همراهی چندروزه نمایندگانی از دو جنسیت و دو فرهنگ متفاوت دنبال می کند، نیازی هم به رسیدن به آن میزان اندوه رماتیک ندارد. «دوره قاهره» که به عنوان فیلمی انگلیسی زبان و غیرآمریکایی در هفته های میانی اکران نسخه سه بعدی «آواتار» به نمایش عمومی درآمد، البته در کاربرد فضا و موسیقی گاه به نوعی افراط ملودراماتیک می افتد و اخلاق گرایی آن تا اندازه ای تحمیلی و با خط داستانی اش نامتناسب به نظر می رسد؛ اما با تماشایش حتماً از رفتن به سراغ نمونه ای دور از جریان معمول سینمای روز، رضایتی درونی خواهید یافت.

راديو پاي‌رت/Pirate Radio

يا: قايقی که راک پخش می کرد/The Boat That Rocked

کارگردان و نویسنده فیلمنامه: ریچارد کورتیس. بازیگران: فیلیپ سیمور هافمن، بیل نای، چارلی رو، تام ویزدام، جانوری جونز، اما تامپسون و کنت برانا. محصول ۲۰۰۹ انگلستان.

شاید نزدیکی نام ریچارد کورلیس منتقد بسیار خوش سلیقه و طنز مجله تایم و ریچارد کورتیس فیلمنامه نویس بزرگ کمدی رمانتیک هایی چون «چهار عروسی و یک تشییع جنازه»، «ناتینگ هیل» و «خاطرات بریجیت جونز» که ضمناً شهرت جهانی مستر بین از اوایل دهه ۱۹۹۰ تا کنون مدیون شخصیت و شوخی ها و آیتم هایی است که او برای روان آتکینسون نوشته، باعث شود که بسیاری از سینمادوستان آن دو را به اشتباه با هم یکی بپندارند. اما این دومی را باید حالا دیگر به غیر از فیلمنامه نویس درجه یک کمدی های هم جذاب و مفرح و هم جدی و درگیرکننده، کارگردان درجه یک فیلم های عمیق و در عین حال سرخوشانه ای تلقی کرد که به شدت هم بی مشابه هستند. شاید در نگاهی اولیه، بتوان فیلم اول او به عنوان کارگردان یعنی «عشق، حقیقتاً» با ترجمه درست تر «راستی، عشق» را کمدی رمانتیک دانست اما تردیدی نیست که گستردگی داستان های متعدد و شکل روایت بلندپروازانه اش آن را از هر کمدی رمانتیک محدود و متمرکز دیگر جدا می کند. و شاید این فیلم دوم بسیار دوست داشتنی او – برای من، مهم ترین کشف میان مهجورهای چند یال اخیر سینمای دنیا که شناختن اش را مدیون پیمان معادی فیلمنامه نویس/بازیگر و کیوان هنرمند موسیقی دان هستم – در وهله اول از جنس فیلم های مرتبط با تاریخ موسیقی راک در دهه های شصت و هفتاد مانند «تقریباً مشهور» کامرون کرو به نظر بیاید. اما در اصل، فیلم علاوه بر انبوه لذات موسیقایی که به

هر مخاطب راک دوست می بخشد، موسیقی را به منزله تمثیلی از هیجان، سرخوشی، پویایی و سرزندگی بشر در نقطه مقابل خشکی، نگاه عبوس، چارچوب گرایی توأم با بیوست مزاج و در جا زدن و پیش نرفتن به لحاظ فرهنگی و زیستی می گیرد و از این تقابل، کارستانی می آفریند که نتایج احساسی و عاطفی و بینشی اش در مخاطب، باورنکردنی است. داستان که زمینه کاملاً واقعی دارد، در دورانی از دهه ۱۹۶۰ انگلستان می گذرد که رادیو بی بی سی به عنوان رادیوی مرکزی و اصلی سراسر کشور، تنها ۴۵ دقیقه در شبانه روز موسیقی راک و پاپ معاصر آن دوره درخشان را پخش می کرد و آن قدر عبوس و اصول زده و بدسلیقه بود که تمام قطعات قابل پخش دیگر خود را از موسیقی دوره ها و قرن های قدیم تر انتخاب می کرد؛ بی آن که متوجه توفان سلیقه تازه ای باشد که داشت در جامعه انگلیس و دنیا به راه می افتاد و از بیتلز تا الویس پریسلی، به تدریج عالمگیر شده بود. در این میان، رادیویی که فرستنده آن در یک قایق به نام «پایریت/دزد دریایی» قرار دارد، از دل آب های دریای شمال می گذرد و ۲۴ ساعته برای مردم موزیک درجه یک راک، پاپ و بلوز پخش می کند. طبعاً سرنشینان قایق مشتی آدم عجیب و غریب و سودایی هستند که بین شان تنها یک آمریکایی (با بازی فیلیپ سیمور هافمن توانا و برنده اسکار برای «کاپوتی») هم هست و روابط آنها، بلوایی که مقامات دولتی تنگ نظر به سرکردگی کنت برانا به راه می اندازند و سرنوشت این شبکه رادیویی، دنیای سرشار از غصه و شادمانی و نوستالژی فیلم را می سازد. به جرأت می توان گفت جهان بینی جاری در فیلم «رادیو پایریت/ قایقی که راک پخش می کرد» چنان عمیق و در اوج بی ادعایی، اثربخش است که هیچ مخاطب فهیمی بعد از دیدن این فیلم همان آدمی نیست که تا پیش از آن بوده. اگر فیلم را فهم و حس کند، حتماً آدمی مهربان تر، cool تر، اهل قضاوت ها و انگ زدن های اخلاقی کمتر درباره دیگران و البته موزیک شناس تر از قبل شده است.